

# شعرهای می ۶۸

مجموعه شعر

از شاعران ناشناس

ترجمه‌ی نفیسه نواب‌پور

خانه‌ی شاعران جهان

پاییز ۸۹



[www.poets.ir](http://www.poets.ir)

مجموعه‌ی حاضر را به دنبال آشنایی با جریان‌های اعتراضی می ۶۸ فرانسه در کتابی با اسم «شعرهای انقلابی می ۶۸» پیدا کردم. شعرهای این مجموعه شاید ارزش ادبی نداشته باشند، اما ارزش این شعرها به ناشناس بودن شاعران و حضورشان در خیابان‌های پاریس است. برونو دوروشه در مقدمه‌ی کتاب می‌نویسد که شعرها، همپای رویدادهای سیاسی و اجتماعی، زبان گویای هر جامعه‌ای هستند. او اعتقاد دارد که انتشار چنین مجموعه شعری علاوه بر سندیت تاریخی، یادگاری از تجربه‌ی جوانان آن دوران است چرا که شاعران جوان نه تنها در متن‌هایشان بطور مستقیم به رویدادها اشاره می‌کنند بلکه خود، حضور فعال در جامعه داشته‌اند. او می‌نویسد که دولت‌ها به قصد اداره‌ی جوامع بشری جلوی تفکر را می‌گیرند و رویاها را در هر جایی قدغن می‌کنند. او با اینحال به انقلابی در دنیا دل بسته است که بتواند ایدئولوژی‌ها و بینش‌های اجتماعی را تغییر دهد و با همین ذهنیت می‌نویسد:

«اگر شاعری بین ما باشد

معجزه‌ای رخ خواهد داد.

اگر صد شاعر میانمان باشد

دنیا دچار تغییر می‌شود.»

نیکل گدالیا، یار و همراه برونو دوروشه در سالهای ۱۹۶۰ در نوشتار پایانی کتاب اذعان می‌کند که بعد سی سال، نه تنها تغییری در جوامع بشری رخ نداده که اوضاع دنیا بدتر و بدتر شده است. به اعتقاد او با گذشت سالها، تنها سلاح‌ها عوض می‌شوند و قدرت‌های سیاسی و مذهبی تا حد تجاوز به حقوق، ناموس و فرهنگ مردم پیش می‌روند. او با امید به اینکه می‌شود انسان ایده‌آل را در بطن جامعه پیدا کرد، شاعران را پیشروانی می‌داند که نوشته‌هایشان خطاب به قلب‌های زنده است. شعرهای این مجموعه را دانشجویان و کارگرانی سروده‌اند که در جریان‌های اعتراضی می ۶۸ حضور داشته‌اند. من به دلخواه و بنا به ملاحظات ادبی از بسیاری شعرها چشم پوشیده‌ام اما سعی کرده‌ام وفادار به متن آثار بمانم.

نفیسه نواب‌پور

\*

دانشجو را پلیس پاریس کشته  
مرد را پلیس پاریس کشته  
ته کوچه باتوم افتاده  
فریاد سکوت از خیابان‌ها می‌گذرد  
این تویی پاریس؟  
شهر آرام من، تویی؟

تو را بخاطر تاریخ و مردمانت دوست داشتیم  
بخاطر باغ‌ها، خانه‌ها، خیابان‌ها  
تو را بخاطر آزادگی‌ات دوست داشتیم  
پاریس!

هر وقتی که جایی بر زمین به کسی ظلم می‌شد  
هر وقتی که جایی بر زمین ظالمی پیروز می‌شد  
مردم به پاریس پناه می‌آوردند  
چون تو چشم امید بودی  
پناهگاه بودی،  
پاریس!

شهر باشکوه من، جزیره‌ی نور  
باستیل به دست مردمانت فتح شده  
از سنگرها پوشیده‌ای  
پریشان و منقلبی  
پاریس!

عشاق در کرانه‌های سن از عشق می‌گویند  
رود، آرام زیر پل‌ها می‌غلند  
به این شهر که می‌رسد  
آب از جراحی در عمق عشقمان سرخ می‌شود

پلیس پاریس آرزوهایمان را لگدمال می‌کند

می‌خواهند پاریس را از قلبمان بتراشند  
می‌خواهند رویاهایمان را قتل عام کنند.

آهای مردم کوچه، مردم خیابان، مردم شهر  
مرگ پاریس را آیا  
با این پیشینه تاب می‌آورید؟

\*

سلاحی ندارم، جز این قانونی که نمی‌خواهم به آن تن دهم،  
که فراموش کرده خیابان خانه‌ی من است  
سلاحی ندارم، جز زندگی‌ام که در هم کوفته شد  
و مالا مال از چهره‌ی قربانیان است  
سلاحی ندارم جز چشم‌های اشکبارم،  
در شب‌های سرد ماه می،  
زیر فشار قوانین.  
بین دیوارها سرگشته‌ام و دور خود می‌گردم،  
شعارهای کهنه می‌گویند: زمین حق شماست  
صدا لهیده‌ام می‌کند  
حنجره‌ام به درد آغشته اما آتش بار است  
زاده‌ی این تیرگی‌ام  
از نهایت قلبم  
آزادی را به فریاد می‌خوانم.

\*

دود غلیظ را دیدم

در ساعت ناگزیر

خفقان بلندگوها

خرد شدن، کتک خوردن، دفن شدن

طناب‌های افترا را دیدم

پای چوبه‌های دار

گردو خاک، سیاهی فریاد

مرد نامرئی را دیدم

که خودش را می‌زدود.

با اینهمه

قدرت صدا را دیدم

داغی قدم‌ها بر راه

خاکستر روفته

مهر

طنغیان

و چهره‌ی آرام عشق را دیدم.

\*

روزی می‌رسد  
که دنبال شهر بگردی و پیدایش نکنی  
دنبال روستا بگردی و پیدایش نکنی  
جنگل را پیدا نکنی، رود را پیدا نکنی  
آغوش زنت را پیدا نکنی  
حتی دنبال خودت بگردی و پیدا نکنی  
گوش‌هایت را پیدا نکنی  
چشم‌هایت را پیدا نکنی.  
هیچ جا نروی، چون تمام راه‌ها به مرگ ختم می‌شود  
در جا نمانی چون آنجا مرگ حاضر است.

بهتر است جایی مخفی شوی  
جایی که سربازها نباشند  
مردم نباشند  
آزمایشگاه‌ها نباشند  
کارخانه‌ها نباشند  
جایی که هیچ کس عجله نداشته باشد  
بازجویی‌های سخت نباشند  
قراردادهای جنگ نباشند  
پیمان‌های صلح نباشند.  
بهتر است جایی بروی که بچه‌ها روی زمین می‌دوند  
جایی بر زمینی  
که میان توده ابرهای مه‌لک معلق نباشد.

\*

بوی تند گاز اشک‌آور می‌دهد  
گلی افتاده بر پیاده‌رو  
کرم شبتاب، در این تاریکی شب‌نما  
در خواب زمستانی‌اش از یاد رفته.  
قدرت در دست سطل‌های زباله‌ست  
یادگار حادثه، در آتش سوخته.  
چیدمان اینجا  
درخت است و سنگفرش و ماشین  
تصادف با ماه می، له شدن، آتش گرفتن  
زخم بستن  
به آبپاشی ماشین‌های آتش‌نشانی تازه شدن  
روز، آتش، رنگ،  
اسید، سرکه، زباله، خون،  
دود و خاکستر در گذرگاه‌ها  
مترسک‌های ماسک‌دار خاکستر می‌شوند.



\*

آتش لجام گسیخته  
زیر پوست شهر می دود  
شعله می کشد  
خشمناک منتشر می شود  
در گيجی چرخش قمه‌ها  
و در نهایت  
اعتقاد به احترام به هر عقیده‌ای.  
نفرینمان کرده‌اند  
استخوان‌هایمان پیش پایمان افتاده  
تفاله‌هایمان  
میوه‌هایی  
هسته‌هایی ترد،  
نویدبخش رویش دوباره.

\*

وقتی همه چیز بیگانه‌ست  
ذهن آرام می‌میرد  
صدا پیش از آنکه شنیده شود خاموش می‌شود  
شکل پیش از آنکه هست شود می‌میرد  
و دیوارها ضخیم‌تر می‌شوند  
فهم از ما دور می‌شود.  
تمدن بشری اینگونه دردناک شکل می‌گیرد  
کسی تنهایی دودآلود و عرق کرده‌ی گل سرخ را نمی‌فهمد  
گل سرخ جوابی به بازجو پس نمی‌دهد  
چیزی بر برگ‌هایش ثبت نشده  
نه مال کارگر است و نه مال کارفرما  
فقط گلی‌ست در کارخانه  
آنجا که پر است از دود و گازهای کشنده  
هوای موهن جریان‌های مرگ.  
جانوران را ترس، گرسنگی  
و جنون انسان‌ها شکار می‌کنند.  
زمین به فساد کویر چشم می‌دوزد  
و برای زندگی  
به هر چه نابود کند چنگ می‌اندازد  
شهر گویی کشتی رها شده در طوفان است.  
وای از جنون  
کاکل سنگین گل‌های عادت  
دور از چشم می‌ریزد.  
غلطان در گویی که می‌تازد  
رو در روی حوادث  
تنها سکون روشن استمرار به چشم می‌آید.

آن سوی  
خانه هست و خیابان و دیوار و دریا و توفان و انسان  
آن سوی هست و  
این سوی تنها عدم به دست می‌آید.

\*

## نمایشنامه در پنج پرده

I

خواهرت کو؟

- پای صندوق رای.

II

مرد، رای اش را در صندوق می اندازد.

صندوق پر است.

III

شارل دو گول صندوق های رای را

از درون قبر می پایید.

IV

بشاشید

درون صندوق ها.

V

صندوق رای چیست؟

گوری یا زباله دانی کوچک برای رویاهای ما.

\*

گنبد کلیساها را خوب نگاه کنید  
اینها نمادهای قدرت‌های مطلق‌اند  
انبار بی‌خردی‌ها  
انفصال‌ها  
کرختی‌ها  
شتابزدگی‌ها  
انجمن گاریچی‌ها  
بذله‌گویی‌ها و پخمگی‌ها  
زنان کسالت‌بار  
گلب‌رگ‌های خاک‌گرفته  
ریش‌های بلند شانه نشده  
لوده‌های یتیم  
و خون که صبح‌ها  
در رگ‌ها به جوش می‌آید.

\*

عضو هیچ حزبی نیستم.

بیست ساله‌ام.

دندان درد دارم.

سر درد دارم.

باتون خورده به سرم،

زیاد.

دیشب

دو یا سه روزنامه‌ی انگلیسی خواندم

اثر جوهرهای خشکیده‌ی دژخیمان بود

روی تن زیر بیست‌ساله‌ها.

روی پیپم، پرچم سرخ می‌زنم

در راه پله، پرچم سیاه.

فلسفه‌ی مارکوس خوانده‌ام.

کوهن-بندیت شنیده‌ام،

حرف‌های دوگول،

حرف‌های حزبی‌ها،

حزب‌ها.

در تجمع روبروی سفارت فرانسه شرکت کردم

از پلیس کتک خوردم،

خوب نبود، شرارت‌بار بود.

کمدی کروکودیل‌ها

نمی‌خواست من از جا بجنبم

اسپانیا نروم، پرتقال نروم، یونان نروم.

من امروز ممنوع‌الورودم به فرانسه

به همه‌ی کشورها می‌روم

اما نه برای گند زدن.

خودم یک بمب بزرگ ساختم

که فتیله دارد و آتش زن

منتظرم که برگردم پاریس

تا در کاخ الیزه منفجرش کنم.

\*

خاطرش از تیر و تفنگ پر بود  
از خون ماسیده روی رزهای غبار گرفته  
از خاک تفتان، روی سینه  
گفت: رفقا  
من خائن نیستم  
شلاق باد خورده‌ام و مه‌زده‌ام  
مردی زخمی  
اسیر ریشه‌ی درخت‌های ناستوار  
خاموشی را خاموش خواهم کرد  
یا به مرگی مقدر تن خواهم داد  
تاریکی‌ها را روشن خواهم کرد.

\*

دوست دارم  
در دنیایی زندگی کنم  
رو به آینده  
دنیایی رو به من  
و رو به تو.  
دنیایی که لازم نیست نو باشد،  
متفاوت باشد،  
اگر خدا بخواهد.

\*

من فکر می‌کنم  
که در زمانه‌ی ما  
جای شاعرها در کوچه‌هاست  
باید آژیر قرمز کشید  
و به برج‌های عاج حمله کرد  
وقتی بر فلاکت خویش می‌گرییم  
چنین فلاکتی را تجربه نکرده‌ای  
خواننده‌ی من  
به یادم بیاور، به قطعیت  
که دیگر جای هیچ شعری  
در زمانه‌ی ما  
خالی نیست.



\*

می خوام یه شعر بنویسم  
می خوام دو تا شعر بنویسم  
می خوام ده تا، صدتا، هزارتا شعر بنویسم...  
ولی می رم انقلاب کنم.

\*

هی رفیق  
هی تو، که قبولت نداشتم  
پشت سرت لُغز می خوندم  
هی تو  
یاغی  
ترسو  
مگه خناق گرفتی؟  
بیا  
بیا با هم حرف بزنیم.

\*

آتشبار است  
مغز استخوان هایم،  
گلوبند زخم هایم،  
رویاهای خون آلودم.

خود را به میانه‌ی میدان می‌اندازد  
و سنگری از گوشت و استخوان می‌سازد.

\*

فریادی، نگاهی، حرکتی.  
شایعه‌ای غریب در کوچه‌ها می‌پیچد  
سرخ‌ی، شب را می‌درد  
درخششی آتش‌زا  
وزش بادی گزنده.

گرگ و میشِ آسمان هم را می‌درند  
از پایگاه‌ها فرمان عقب‌نشینی می‌آید.  
صلایی، پرسشی، پژواکی.  
دیوار سپرها و کلاه‌خودها فرو می‌ریزد  
انفجار ستاره‌ها  
رگبارهای پراکنده  
سنگفرش کوچه‌ها خرد می‌شوند  
درها باز می‌مانند  
معابد فرو می‌ریزند  
ستون‌ها متلاشی می‌شوند  
خشم‌ها بغض می‌شوند  
آوازه‌ها خاموشی می‌گیرند.  
پس کی به آن دروازه می‌رسیم  
که بر آن نوشته باشند: پایان.

\*

چه کار کنیم  
چطور زندگی کنیم  
بدون زن  
بدون برگ جریمه  
بدون مالیات؟

\*

پاریس، هرگز  
چون امشب سرخ نبوده.  
در این سه روز  
رویایها بر برانکاردها رفته‌اند  
رویاهایی که مرا سرپا نگه می‌داشتند  
و با انفجار نارنجک‌ها  
نورافشان می‌شدند.

\*

هی رفیق،  
می‌پرسی که چرا سنگر می‌سازیم  
به تو می‌گوییم، رفیق:  
مرگ چون قطاری از خیابان‌ها می‌گذرد  
در هر تقاطع  
سایه‌های هزارگانه‌ی مرگ ما را می‌پایند:  
پول  
اتم  
سیاست  
استثمار  
بردگی  
بی‌عدالتی.  
نشانشان چماق است  
که ما را از هم می‌پاشد.  
سنگر ما، فریاد اعتراض ماست  
جنگ ما، نبرد روز است با شب  
آزادی، به کار نوشتنِ جهد ماست  
بیا رفیق،  
به سنگرهای ما ملحق شو  
خورشید در دستان ما می‌درخشد.